

نامه‌های پاییز:

نامه‌های مهر

دو نامه به **آبان**

يك نامه از آذر.

عماد سمیعی

نامه‌ی اول:

«صورتِ جهان»

و چون جهان

در صورتِ تو شکل می‌گرفت

من صورتم را می‌کندم

به جهان می‌افکندم...

قلبم؟

دواتِ لخته‌های خونِ عشقت

که هر غروب را

در من منعقد می‌کرد؛

قلب؟ دواتِ جوهرِ خواب‌های بیداریم

که شب هر شب

بر تاریک‌نای خود

می‌ریخت.

نامه‌ی دوم:

« زیباترین منظره ای... »

در صورتش

سیب و سنگ

استخوان دارند،

در گونه‌هایش

گندم از گمان خود می‌گذرد

تا ندامت نور

تا در موهای سیاهش

شب

با تمام ستارگانی که دارد

مأوا کند...

در چشم‌هایش حقیقت را دارد

و در دهانش تمام نیستی‌ام را

نگه می‌دارد...

«زیباترین منظره‌ای که من را نمی‌بیند...»

نامه‌ی سوم:
«پیشانی‌ات آغاز آسمان است»

پیشانی‌ات،
آغاز آسمان است
از دور،

نور، آنجا
مخفیانه،

زیر پوست تو

توطئه می کند:

آخرین تالوئی را

که خواهد داشت...

و

هزار چلچله

که در ابروهایت

اوج می گیرند،

نگاهت را

گریز می دهند از

[همه چیز].

نامه‌ی چهارم:

«گشوده»

تو را

به من

نان نشانی می‌داد

در دست‌های تو

که آفتاب، خاموش،

خودش را می‌شُست.

و

آغوش تو

که يك كتاب بود

«گشوده»

مرا در قامت بلند باران

بند آورد.

نامه‌ی پنجم:
«سکوتِ سکوت تو»

به سکوتی که

تو

– (با من) –

حرف می‌زنی،

همیشه اتفاقی هست.

و همیشه،
در تاریکی سایه‌ی پرِ فصولِ تو
هر کلاغ
قبل از
اتفاقِ ما
می‌افتد.

– «کلمه‌ای در کار نبود

چون

دیگر،

در سکوتی که

تو سکوتش می‌کردی.»

نامه‌ی ششم:

«تو باران می‌باری»

[واریاسیون اول]

تو

باران می‌باری.

تو،

پاییزِ سبزِ

سرودِ بی خوابیِ تمامِ درختانی
که برگِ برگِ
می خوانند.

تو

باران را
به باورش برمی گردانی
تا برابرِ ببارد
با دست‌هایت
که پناهِ بارانِ
زیرِ باران‌اند.

و من

زیر سققم: باران

سبزتر

ریشه‌های رنگین کمان را

در زخم‌های مان

می‌کارم.

[واریاسیون دوم]

تو

باران می باری،

[و رعد و برق]

و قوع تو را داد می زند].

من،

زیر این سقفِ قطره قطره

سبزتر

ریشه‌های رنگین کمان را

در زخم‌های

خیس مان

—ژرفا—

می‌کارم.

تا...

تو،

پاییزِ سبز^ه

باورِ بیداریِ ریشه‌های درخت.

نامه‌ی هفتم:

«من-تو»

من

با من

به نهایتِ همه چیز می‌رسم

من

با تو

به بی‌نهایت...

نامه‌ی اول به آبان:
«در نگاه من»

در نگاهِ

چشم‌های من

– با دیدن تو –

همیشه

باران مدیدی هست

برای مدّ خنده‌های تو

و خون آب‌ها که

جمع شدند - قتل عام شدند.

آنجا

در نگاه چشم‌های من

که همیشه زخم می‌شوم من

با

ندیدن تو:

دو زخم - در نگاه من -

چشم به بیابان دارند.

نامه‌ی دوم به آبان:
«يك تراژدی گیاهی»

تا من غریب‌تر باشد با تو مثل هر پاییز...

هر

انار سرخ‌تری پس هر بار

در شکاف دست‌های تو

شبیه‌تر به قلب من بشکافد

برای ابد؛

در «يك تراژدی کاملاً گیاهی نور».

يك نامه از آذر:

«زخم زیبا»

من هنوز هم

زیباترین زخم را

به صورت تو برمی دارم

وقتی من

در عروق تنهایی هایم

حامل واپسین قیام شقایق هایم،

وقتی تو

صورت تمامی آسمان‌هایی.

زخم زیبا:

«قلبی که خون می‌خندد».

عماد سمیعی

به امپرسیون‌های دوستی با پ.

[پاییز ۱۴۰۲]